



نگاهی به

«فارسی ناشنیده»

© محمد کاظم کاظمی

فارسی ناشنیده

فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و فارسی‌شده‌ی کاربردی در افغانستان

حسن انوشه - غلامرضا خداپنده لو

چاپ اول، پاییز ۱۳۹۱

تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی اگو

۱۰۱۰ صفحه، رقعی

ضرورت کار

فارسی افغانستان یک گنج است، گنجی که برای هم‌زبانان ما در خارج از افغانستان و به ویژه ایران، سخت نامشکوف مانده است. ایرانی‌ای که به افغانستان می‌رود، یا متون ادب و دانش افغانستان امروز را می‌خواند، گویا به موزه‌ی تاریخ زبان فارسی وارد شده است. بسیاری از واژگانی که در متون کهن فارسی دیده شده‌اند و اکنون از فارسی ایران برافتاده‌اند، در افغانستان حضوری زنده دارند، همچون «دسترخوان» (سفره) که در شاهنامه آمده است؛ «ازار» (شلوار) که در تاریخ بهیض آمده است؛ «شفاخانه» (بیمارستان) که در شعر حافظ آمده است؛ «شوربا» (آبگوشت) که در دیوان شمس آمده است و «دیگدان» (اجاق) که در شعر سعدی آمده است.

پس عجیب نیست اگر فارسی‌زبانان ایران از وجود واژگان کهن، اصیل و فاخر فارسی در زبان مردم افغانستان به شگفت می‌آیند. ما در سفرنامه‌ها و روایت‌های کسانی که به این کشور گذری و سفری کرده‌اند، بسیار از این شگفت‌زدگی‌ها و تحسین‌ها می‌بینیم. بعضی از این واژگان حتی از معادل رایج در ایران هم

اصیل‌تر و زیباترند، مثل «سیماب» (جیوه)، «تیزاب» (اسید)، «بالابوش» (پالتو).

اما این گنج به واقع میراث مشترک همه فارسی‌زبانان است. زبان و ادب چیزی نیست که قابل تقسیم و سهمیه‌بندی باشد، بلکه روش پسندیده در این مورد، اشتراک و همگانی‌سازی است. این که گاهی بعضی از ما ساکنان این قلمرو وسیع زبانی بر سر مفاجر ادب فارسی جدال می‌کنیم و هر یک آن‌ها را به سمت خویش می‌کشیم، جفایی است به آن بزرگان و البته به خود ما.

به همین گونه میراث زبانی فارسی در افغانستان هم آن همه‌ی فارسی‌زبانان است، همچنان که تجربه‌های اهالی این زبان در ایران در حوزه‌ی ترکیب‌سازی‌ها و معادل‌سازی‌های نوین، از آن همه‌ی ماست. ما مردم دو کشور می‌توانیم با استفاده‌ی مشترک از این ذخایر و رهاوردها، هم زبان فارسی خود را تقویت و بهسازی کنیم و هم به همدلی‌های برخاسته از این هم‌زبانی، بیفزاییم.

ولی متأسفانه شناخت و داد و ستد فارسی‌زبانان از همدیگر، در قرن اخیر شکسته و یک‌جانبه بوده است، خیابانی یک‌طرفه از ایران به سمت افغانستان. مردم افغانستان با ذخایر و دستاوردهای فارسی ایران سخت آشنایند و از این‌ها بهره می‌گیرند، ولی از این سوی هر چه هست ناآشنایی است و بی‌خبری. حتی بسیاری از مردم ایران خبر ندارند که در آن سوی مرز هم زبان فارسی، زبان رسمی مملکت است، با گویندگانی بی‌شمار.

دلایل و عوامل این ناآشنایی البته بسیار است و من به اختصار اشاره می‌کنم که در سال‌های پیش، از طرفی ادبیات، دانش مکتوب و رسانه در افغانستان آن‌قدر نیرومند نبود که بتواند پل انتقال این میراث زبانی به ایران باشد. نه شعر افغانستان در ایران جایی



باز کرده بود، نه ادبیات داستانی و نه ترجمه‌ی متون از زبان‌های دیگر. اگر هم آثاری فاخر در این زمینه‌ها منتشر شده بود، به ایران نیامده بود، مگر به تعداد اندک و با کیفیت چاپی نازل. از جانی دیگر نگاه فارسی‌زبانان ایران به این زبان، یک نگاه بسته‌ی درون‌مرزی بود و این هم‌زبانان، کمتر به آنچه در خارج از مرزها روی می‌داد، توجه داشتند.

در قریب به سه دهه‌ی اخیر ولی شرایط و زمینه‌ها کمابیش فرق کرد. از طرفی آثار مکتوب افغانستان، در حوزه‌های شعر، داستان و ترجمه در ایران مطرح و منتشر شد و گاه استقبالی درخور به خود دید. از طرفی دیگر حضور جمع وسیعی از مردم افغانستان در ایران، میزبانان را با گونه‌ای دیگر از زبان فارسی مواجه کرد و به آنان قبولاند که در آن سوی مرز هم خبرهایی هست. چنین است که هر روز اهل ادب و دانش ایران نسبت به زبان فارسی افغانستان و نیز تاجیکستان، مشتاق‌تر و دلبسته‌تر می‌شوند.

در این وضعیت منبعی مکتوب به صورت فرهنگ لغت، از واژگان و اصطلاحات خاص فارسی افغانستان، سخت ضرور بود تا مرجع فارسی‌زبانان فرهیخته‌ی ایران برای آشنایی با میراث ارجمند فارسی افغانستان باشد. کتاب «فارسی ناشنیده» آن چیزی است که ما سخت انتظارش را داشتیم.

تصویری از این کتاب

«فارسی ناشنیده» را می‌توان جامع‌ترین و علمی‌ترین فرهنگی دانست که تا کنون برای واژگان فارسی افغانستان گرد آمده است. ما پیش از این هم کتابهایی در این زمینه دیده‌ایم، ولی هر یک از جهاتی محدودیت داشته‌اند. مثلاً «لغات عامیانه‌ی فارسی افغانستان» از عبدالله افغانی‌نویس (کابل: ریاست مستقل مطبوعات افغانستان، ۱۳۳۷)، کتابی است نسبتاً قدیمی و نمی‌تواند از فارسی امروز افغانستان و آن هم در همه مناطق و نواحی این کشور نمایندگی کند، جدا از این که با معیارهای علمی فرهنگ‌نویسی امروز هم بسیار فاصله دارد. «فرهنگ فارسی - دری، دری» فارسی» از ورژخاچاطوری پارادانیان (تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۵) کتابی است بسیار پریعیب و نقص و دارای خطاهای بسیار. کتاب «واژه‌نامه‌ی هم‌زبانان» محمدآصف فکرت (تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۷۷) عالمانه است و دقیق، ولی بسیار کم‌حجم و فقط برای رفع نیازهای عمومی و اولیه.

با این وصف «فارسی ناشنیده» به راستی کتابی است منحصر به فرد در قریب به هزار صفحه و حدود ده هزار واژه. آنگاه که به کتابنامه‌ی آن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که کاری عظیم صورت گرفته است و آدمی را به یاد دیگر اثر گرانبار دکتر انوشه، یعنی

دانشنامه‌ی زبان و ادب فارسی افغانستان می‌اندازد. تدوین و انتشار این کتاب به واقع وظیفه‌ی اهل دانش و ادب افغانستان بود، به ویژه آنانی که به میراث زبانی فارسی دلبسته‌اند و از این که فارسی افغانستان در ایران مغفول مانده است، ناخرسند. حال که دانشمندی از کشور ایران برای این کار بزرگ پیشقدم شده و آن را با کیفیتی بی‌نظیر به‌سامان رسانده اند، ما باید قدر دان آنان باشیم و خرسند از این که گامی بزرگ برای داد و ستد زبانی بین دو کشور برداشته شده است.

من آن مایه بضاعت علمی و وقوف بر زبان‌شناسی و فرهنگ‌نویسی ندارم تا بتوانم محاسن و مزایای این کتاب را از منظر علمی برشمردم. اما در همان دید غیر متخصصانه، این موارد به نظر می‌آید.

۱. اسم کتاب عالی است. اسمی است زیبا و بامفهوم، به گونه‌ای که در اولین نگاه، خواننده را به سمت خود می‌کشد که بداند به راستی این «ناشنیده‌ها» چه‌مانند «ناشنیده» به طور غیرمستقیم، «مغفول» را هم به خاطر می‌آورد و در ذهن مخاطب ایرانی این پرسش را پدید می‌آورد که به راستی چرا این همه واژه‌ی فارسی، مغفول مانده است. این که گفته‌اند «فارسی» و نه «دری» هم هوشمندانه است و در مسیر مصالح این زبان، بر خلاف کتاب «فرهنگ فارسی - دری، دری - فارسی» فوق‌الذکر که در آن، همین عنوان کتاب خودش بر دوگانگی زبان تأکید می‌کرد و البته تأکیدی نابه‌جا این خطایی بزرگ است که بپنداریم زبان مردم افغانستان دری است و دری نیز چیزی است جز فارسی و برای آن باید فرهنگ لغتی مستقل نوشت.

۲. واژگان و اصطلاحات این فرهنگ، همه با شاهد مثالهایی از متون نثر و نظم افغانستان همراه شده‌اند. این چند فایده دارد. اول این که این شواهد، معنی ارائه شده برای واژه یا اصطلاح را تحکیم و تثبیت می‌کند و در مواردی در فهم بهتر معنی مؤثر است، چون گاهی معنی یک واژه در بستر جمله بهتر دانسته می‌شود. دوم این که بدین وسیله پارمهایی از متون فارسی این کشور هم پیش چشم مخاطبان قرار می‌گیرد و هم‌زبانی مردم دو کشور را بهتر ترسیم می‌کند. سوم این که بدین وسیله امکان نقد و ارزیابی صحت و یا حوزه‌ی کاربرد واژگان ذکر شده فراهم می‌شود. مثلاً در حرف «ر» ما ترکیب «رامسید» را می‌بینیم به معنی پدرود و سفر به خیر. این کلمه برای من که با زبان فارسی کشور خویش آشنایم، تا حدود زیادی تازگی داشت و قدری عجیب می‌نمود. ولی وقتی به شواهد آن مراجعه کردم، دیدم که هر دو شاهد از کتاب «کوچه‌ی ما» و از زبان مهاجرانی از ماوراالنهر نقل شده است. پس می‌توان گفت این‌ها در واقع در ماوراالنهر رایج است و ضرورتی نداشت که

در این کتاب بیاید: «نامه را به پایان می‌برم و به رسم تاجیک‌ها، به جای پدرود، راه سفید می‌گویم» و «آن‌ها فارسی شیرین بخارا را با خود به کابل آورده بودند، به جای بسیار تشکر، رحمت کلان می‌گفتند و به جای سفر به خیر، راه سفید را می‌نشانند.» جالب است که در همین حرف «ر» این فرهنگ، «رحمت کلان» هم ثبت شده است، با همین شاهد از قول مردم بخارا.

۳. کتاب از نظر اصول فرهنگ‌نویسی - تا جایی که من درک می‌کنم - کامل و به‌روز است. واژگان آوانگاری شده‌اند؛ واژگانی که در شواهد آمده‌اند و باز خود در مدخلی دیگر معنی شده‌اند، با ستاره مشخص شده‌اند و منابع این شواهد با دقت تمام ذکر شده است.

کاربردها

«فارسی ناشنیده» می‌تواند یک مرجع جدی و مورد مراجعهی دایم برای واژگان و اصطلاحات فارسی افغانستان باشد و در چندین زمینه کاربرد داشته باشد.

یک کاربرد آن کمک به فهم متون و گفتارهای فارسی‌زبانان افغانستان است و این اولین و بدیهی‌ترین کاری است که این فرهنگ می‌باید و می‌تواند بکند. این حتی برای خود ما افغانستانی‌ها هم سودمند است، چون بدین ترتیب اهالی مناطقی خاص از این کشور، با واژگان دیگر مناطق آشنا می‌شوند.

کاربرد دیگر ایجاد انگیزه و نیز امکان عملی برای استفاده از ذخایر فارسی افغانستان، توسط همزبانان ایرانی است. بدین وسیله می‌توان برای بسیاری از واژگان بیگانه‌ای که در ایران رایج‌اند، به کمک فارسی افغانستان معادل‌یابی کرد، یا لاقلاً دایره‌ی مترادفات واژگان را گسترش داد که کاری است به نفع زبان و ادب. مثلاً در حرف «ر» از این فرهنگ، این موارد از این منظر قابل ذکر است: «راه‌گیری» (= راهزنی)، «رخصتی» (= مرخصی)، «رسام» (= نقاش)، «رسد» (= سهم، قسمت)، «رسیده» (= عاقل، پیشرفته)، «رشمه» (= ریمان باریک)، «رکابی» (= فانوس)، «رنگ رنگ» (= جور و واجور)، «رنگ‌مال» (= نقاش ساختمان)، «رنگ ناخن» (= لاک ناخن)، «روزگمی» (= ولگردی)، «روشناس» (= سرشناس)، «روی‌پاک» (= حوله)، «رهایش» (= استراحت).

در همین موارد ملاحظه می‌کنید که کلماتی مثل «راه‌گیری» و «رخصتی» می‌توانند دایره‌ی مترادفات زبان فارسی ایران را هم گسترش دهند. «رنگ‌مال» از «نقاش» گویاتر و دقیق‌تر است، چون در واقع کار نقاش ساختمان، رنگ‌مالی است، نه نقاشی. «روزگمی» (گم کردن روز) از «ولگردی» قدری ادبی‌تر است و برای استفاده در متون فاخر، مناسب‌تر. «روی‌پاک» کلمه‌ای است کاملاً فارسی،

بر خلاف «حوله» که در مورد ریشه و نسب آن هنوز جای بحث است که از چه زبانی آمده است.

ولی کاربرد این فرهنگ برای مردم افغانستان هم کمتر از ایرانیان نیست. بدین وسیله به راحتی می‌توان با معادل‌های بعضی واژگان بیگانه‌ی رایج در افغانستان آشنا شد، چون این فرهنگ، آن واژگان را هم در خود دارد. مثلاً در همین حرف «ر» ما کلمه‌ی «راپور» (= گزارش) را می‌بینیم که در افغانستان رایج است و درج آن در فرهنگ، می‌تواند فارسی‌زبانان افغانستان را به کاربرد «گزارش» فارسی به جای «راپور» فرنگی تشویق کند. همین طور است «راجستر» (= ثبت)، «رول» (= نقش)، «رولر» (= غشک)، «رون» (= نوبت)، «ریسرج» (= پژوهش)، «ریل» (= قطار) و «ریورس» (= دنده عقب) همه از حرف «ر».

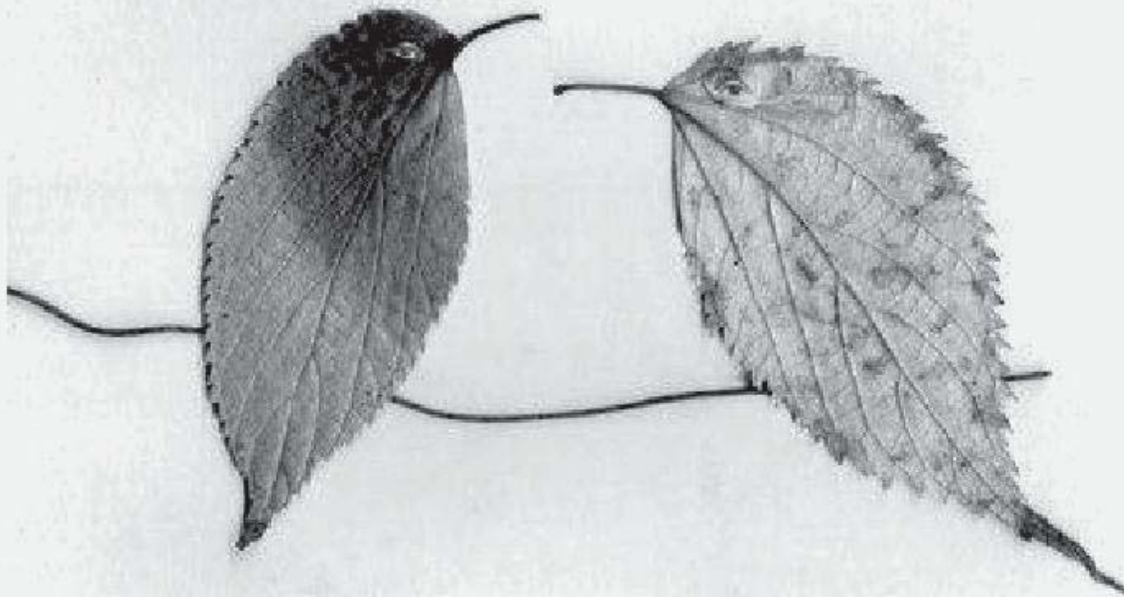
دیگر کاربرد این فرهنگ، برای فهم بهتر متون کهن ادب و دانش فارسی در ایران است. بسیار واژگان متروک و گاه البته اصیل و زیبا در متون کهن هست که برای مخاطبان ایرانی غیر قابل فهم است، ولی آن‌ها را در این کتاب می‌توان یافت، مثل «دستارخوان» (= سفره) که در شاهنامه آمده است و حتی پژوهشگر بزرگی همچون مرحوم دکتر محمد جعفر محبوب در مورد معنای آن به خطا رفته و آن را چیزی شبیه «دستمال سفره» معنی کرده است (در مجموعه‌ی صوتی شرح داستان‌های شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار) در حالی که اگر در آن زمان این کتاب تألیف شده بود و به دسترس ایشان می‌بود، از این خطا پیشگیری می‌شد.

کاستی‌ها

اما از کاستی‌های «فارسی ناشنیده» گفتن، با این همه عظمت و ارزشی که این کتاب دارد، برای من دشوار است و بینامکم که بدین وسیله، قدر این کار بزرگ را فروکاسته باشم ولی از جایی این چند و چون ضروری است تا برای کارهای آینده‌ی این پژوهشگران گرانقدر و دیگر اهل تحقیق به کار آید.

نکته گمان من آنکای زیاد بر منابع مکتوب و به ویژه آثار ادبی برای شناخت زبان فارسی یک کشور، این عارضه را دارد که بعضی واژگان که فقط در این آثار و آن هم به ندرت آمده‌اند ولی در زبان مردم رایج نیستند هم وارد فرهنگ می‌شوند. مثلاً در نشر علامه صلاح‌الدین سلجوقی بسیار واژگان ثقیل و مهجور عربی می‌توان یافت که حتی در نشر ادبی افغانستان هم کمتر به کار رفته است، چه برسد به زبان گفتار و نوشتار معمولی. بنابراین نباید به صرف وجود ترکیب «ریش گاو» (= بلاهت و خام‌طمی) در کتاب «نقد بیدل» صلاح‌الدین سلجوقی این ترکیب را در فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات فارسی افغانستان گنجانند. همین طور است و





آنجاست که نویسنده‌ای در متن ادبی، کلمه‌ای را در شکل کاملاً عامیانه ذکر کرده و گردآورندگان فرهنگ، همان شکل تحریف‌شده‌ی عامیانه را ملاک عمل دانسته‌اند. مثلاً کلمه‌ی «ریسپان» در واقع همان «ریسمان» است که در تلفظ عامیانه‌ی مردم کابل و مناطق مرکزی، بدین صورت درآمده است. اگر قرار باشد که «ریسپان» درج شود، باید «رسمون» رایج در هرات هم درج شود و همه شکل‌های احتمالی این کلمه در دیگر نواحی نیز همین‌طور، انتظار می‌رود که کلمه‌ی «مسجد» بنا بر تلفظ عامیانه‌ی نقاط مختلف کشور به صورتهای «ماجد» (کابلی)، «ماجید» (هزارگی) و «مسجت» (هراتی) هم ثبت شود.

چیز دیگری که به نظر من بدون دلیل به حجم این کتاب افزوده است، ذکر مشتقات و ترکیبات کلمات است. مثلاً به نظر نمی‌آید که با وجود کلمه‌ی «رابر» (= لاستیک)، درج مداخله‌هایی دیگر با کلمات «رابر‌سازی» (= لاستیک‌سازی) و «رابری» (= لاستیکی) ضرور باشد. همین‌طور است این موارد: رخصتی (= تعطیلی)، «رخصت کردن» (= تعطیل کردن) و «رخصت شدن» (= تعطیل شدن)

«رسم» (= نقاشی)، «رسم کردن» (= نقاشی کردن)
 «رنگه» (= رنگی)، «رنگه کردن» (= رنگی کردن)
 من این همه موارد کاستی را فقط در حرف «ر» یافتم که فقط بیست صفحه از هزار صفحه‌ی این کتاب است. با این که هنوز بر عظمت و ارزش والای این کتاب واقف و معترفم، جای دارد که این درخ را طرح کنم که چرا کاری چنین بزرگ، با نظرخواهی و همفکری و یا لااقل بازبینی متن توسط چند تن از اهل ادب و دانش افغانستان کامل‌تر و بی‌نقص‌تر نشد؟ بسیاری از کاستی‌ها می‌شد با مراجعه به اهالی زبان افغانستان رفع شود و کتابی که از این پس بحق مرجعی مهم در این زمینه خواهد داشت، بیش از این‌ها طرف اعتماد و مایه‌ی اتکای فارسی‌زبانان باشد.

از منظری دیگر، کلمه‌ی «روغتیا» که پشتو است و در متون شاهد هم فقط با عنوان نام تشکیلات و نام نشریه به کار رفته است: «وزارت صحیه حتی‌المقدور سعی می‌ورزد تا فعالیت‌های صحی را در تمام مملکت مطابق روحیه‌ی افغان روغتیا پروگرام بسط و توسعه دهد.» و «طی سالهای بعدی به نام‌های پیام تندرستی و روغتیا زیری برای نشر مطالب ارزشمند صحی نشرات خود را ادامه داد.» ملاحظه می‌کنید که «روغتیا» در شاهد مثال اول نام یک برنامه‌ی اداری است و در مثال دوم، نام یک نشریه. این کلمه با همه تلاش پشتوگرایان، هیچ‌گاه وارد زبان فارسی افغانستان نشد و مردم همچنان کلمات «صحت» و «سلامتی» را به کار می‌برند. هم‌چنین گاه اتفاق افتاده است که نویسنده‌ای در متنی ترکیبی ساخته و این ترکیب، بیشتر حاصل اتفاق یا ابتکار خود او بوده است، نه این که به راستی به عنوان یک ترکیب معمول در زبان فارسی افغانستان رایج باشد. مثلاً ما پسوند «والا» داریم که معادل «دار» است. این والا با کلمات بسیاری ترکیب می‌شود، مثل «چادری والا» (چادری دار)، «لنگی والا» (لنگی دار)، «تاکسی والا» (تاکسی دار، تاکسی‌ران)، «خانه‌والا» (خانه دار). بنابراین به گمان من «رسمه‌والا» (رسمه دار) که در این فرهنگ آمده است نیز از همین قبیل است. همین‌گونه است «توته سنگ» که یک اشتباه است. مشخص و جاافتاده نیست، بلکه حاصل هم‌نشینی «توته» و «سنگ»^{۱۳۹۹} در جمله‌ای بوده است: «مانند توته سنگی به سوی زمین سرازیر می‌شوند.» چنان که در همین فرهنگ آمده است، «توته» یعنی «تکه»، پاره، قطعه. این کلمه می‌تواند به شکل‌های «توته نان»، «توته گوشت»، «توته چوب»، «توته سنگ»، «توته استخوان» و امثال این‌ها ظاهر شود. چرا از این میان، فقط «توته سنگ» در این فرهنگ آمده است؟ چون گردآورندگان بیشتر به منابع مکتوب متکی بوده و فقط همان را در آنجا دیده‌اند. یکی دیگر از وجوه نامطلوب اتکای شدید بر منابع مکتوب،